

اختلاف موضوع قضایای سالبه و قضایای موجبه با همدیگر (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

على أن الفرق لا يجري إلا في الشخصيات و الطبيعات لإشتمال المحصورات على عقد وضع إيجابي هو اتصاف ذات الموضوع بالعنوان بالفعل فإن قولنا كل ج ب ليس معناه الجيم الكلي و إلا لكأنت طبيعية أو كلية أو كله و هو ظاهر بل معناه كل ما يوصف بـ «ج» ذهنياً أو عيناً دائماً أو غير دائم محيئاً به أو لا فهو ب.^۱

همان طوری که گفتیم اگر فرقی قرار باشد بین

قضایای سالبه باشد در موجبه این فرق در قضایای

شخصیه و در قضایای طبیعییه هست؛ در قضایای

شخصیه که فایده‌ای ندارد و آن در قضایای طبیعییه

هم که خیلی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. زیرا

محصورات مشتمل هستند بر عقد وضع ایجابی که

عبارت از این است که ذات موضوع متصف به عنوان

بشود بالفعل که این بنا بر رأی بوعلی است بر خلاف

رأی فارابی که ایشان می‌فرمایند: مثلاً در **كل إنسان**

حيوان، كل شيء يمكن أن يكون إنساناً فهو

حيوان. در اینجا حق با بوعلی است و نظرش این

است که **كل شيء يوصف بالإنسانية بالفعل و هو**

حيوان إما بالضرورة أو كذا پس در عقد الوضع

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۷۳.

قضیه ما آن اتصاف ذات موضوع به خودش به عنوان خودش فعلی است، نه اتصاف امکانی مانند رأی جناب فارابی.

تعریف کلی عقلی

فَإِنَّ قَوْلَنَا كُلُّ ج ب لَيْسَ مَعْنَاهُ الْجَيْمُ الْكُلِّيُّ وَ إِلَّا لَكَانَتْ طَبِيعِيَّةً أَوْ كَلْبِيَّةً أَوْ كَلَّةً وَ هُوَ ظَاهِرٌ بَلْ مَعْنَاهُ كُلُّ مَا يُوَصَّفُ بِـ «ج» ذَهْنًا أَوْ عَيْنًا دَائِمًا أَوْ غَيْرَ دَائِمٍ مُحْيِيًا بِهِ أَوْ لَا فَهُوَ ب.

همان طوری که آن روز عرض کردیم معنای کل جیم ب، جیم کلی نیست و الاً این قضیه، قضیه طبیعی بود. منظور ماهیت جیم نیست بلکه منظور افراد خارجی جیم است. قضیه یا طبیعی است یا قضیه کلی است مانند کلی عقلی که کلی عقلی به آن قضایایی می گویند که به عنوان کل رفته روی قضیه طبیعی به عنوان کلیت خودش، نه به عنوان فرد خارجی مانند **كُلُّ إِنْسَانٍ حَجْرٌ**؛ یعنی کل ماهیه انسان او **كُلُّ إِنْسَانٍ نَوْعٌ** که آن طبیعت خود آن ماهیت متصف به عنوان کلیت است مانند این است که می گوئیم: **الناطقُ صورةٌ فصلٌ أو مثلاً الإنسانُ نوعٌ، الحيوانُ جنسٌ** که از این به کلی عقلی تعبیر آورده می شود که در آن جنبه کلیت و اجتماع است. **أو كَلَّةً...** یعنی کل مجموعی، کل جیم ب؛ یعنی کل افراد انسان **بما هو كلّيٌ و مجموعٌ** که این هم

هیچ ارتباطی به قضایا ندارد یعنی به قضایای ما کل
مجموعی در اینجا فایده ندارد بلکه آنچه که در اینجا
هست مفاد این قضیه هست که **كُلُّ مَا صَدَقَ عَلَيْهِ**
جیم بِالْفِعْلِ فَهُوَ بِ بِالْفِعْلِ این معنای قضیه موجب
ماست بنابراین نقیض اینکه سالبه است آن هم به
همین معنا خواهد بود.

بَلْ معناه **كُلُّ مَا يُوَصَّفُ بِ ج ...** در ذهن یا در
عین یا دائماً یا غیر دائم، یا محیث است یعنی حیثیت
به دوام در آن آمده است یا نه محیث به دوام نیست
ولی در خودش دوام هست **فَهُوَ بِهِ**.

قضیه موجب به حسب موضوع اخص از سالبه

عدم فرق از نقطه نظر وجود خارجی بین قضیه موجب و قضیه سالبه

بنابراین در اینجا ما متوجه این تذکره و نکته
ایشان شدیم که موجب به حسب موضوع اخص از
سالبه است در صورتی که اینها در عالم خارج مساوی
هستند اما در عین حال اخص از این نقطه نظر است که
آن عدم اعتناء به موضوع واقعی که در سالبه هست
آن عدم اعتناء در موجب نیست. پس در قضیه موجب
اعتناء به وجود موضوع است **إِمَّا خَارِجاً و إِمَّا ذَهَباً**
اما در قضیه سالبه اعتناء به وجود موضوع نیست،

گرچه بین موضوع موجهه و موضوع سالبه هر دو از نقطه نظر مصداق و مفهوم یکی است؛ یعنی از نقطه نظر وجود خارجی و از نقطه نظر آن یکی است. ما قضایای سالبه‌ای داریم به انتفاء موضوع خارجی و قضایای موجهه‌ای داریم به انتفاء موضوع خارجی که اصلاً موضوع ندارد. مثل شریک‌الباری که در خارج وجود ندارد. **قضیه شریک‌الباری ممتنع** در خارج وجود ندارد یا **المتناقضین محال** متناقضین در خارج وجود ندارد در حالی که قضیه هم موجهه است. پس از نقطه نظر وجود خارجی بین قضیه موجهه و قضیه سالبه فرقی نیست. از نقطه نظر ذهنی هم قضیه موجهه وجود ذهنی می‌خواهد و هم قضیه سالبه می‌خواهد. پس اینکه می‌گویند: موضوع قضیه موجهه اخص است این موضوع به چه چیزی برمی‌گردد؟! فقط به این معنا برمی‌گردد که در قضیه موجهه ما متکلم لحاظ وجود موضوع را می‌کند حتی در مورد شریک‌الباری متکلم لحاظ شریک‌الباری خارجی را می‌کند و بعد حکم امتناع را بر آن می‌آورد ولی در قضیه سالبه این طور نیست؛ ما در قضیه سالبه ممکن است که حتی لحاظ عدم او را بکنیم. وقتی که

می‌گوییم: **لیسَ زیدٌ بِقائمٍ** می‌توانیم دو نوع بگوییم؛
 یک وقت می‌گوییم: **زیدُ الموجودُ لیسَ بِقائمٍ** در اینجا
 در قضیهٔ سالبه ما لحاظ وجود خارجی موضوع شده
 است با انتفاء محمول! یک وقت می‌توانیم بگوییم:
لیسَ زیدٌ حتی یکون بِقائمٍ اصلاً زیدی نیست تا اینکه
 قائم باشد. در اینجا لحاظ عدم وجود موضوع
 خارجی است ولی در عین حال هر دو وجود ذهنی
 دارند پس از نقطه نظر مصداق تفاوتی نیست فقط از
 نقطه نظر لحاظ و اعتبار است که موضوع قضیهٔ
 موجبه اخص از قضیهٔ سالبه خواهد بود. این بحث
 تمام شد.

إعضالاتٌ و انحلالاتٌ:
 و مِنَ التَّشْكِیْكَاتِ الْوَاقِعَةِ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ.

در اینجا مرحوم آخوند به مسائلی که بر این مبانی
 وارد می‌شود حتی بعضی از مواردی که از ناحیهٔ
 متکلمین وارد شده می‌پردازند. اول مطلبی که به آن
 می‌پردازند این است که در قضیهٔ سالبهٔ معدوله
 المحمول که اعم از موجبهٔ محصله است یا بعضی‌ها
 می‌گفتند که موجبهٔ محصله بگویید. آن زمانی که
 منطق اشارات می‌خواندیم، استادی داشتیم می‌گفت:
 چرا محصله می‌گویید؟ محصله بگویید یعنی

خودش معنای خودش را تحصیل می‌کند. البته هر دو درست است؛ چه بگوییم قضیهٔ محصله یا سالبهٔ محصله یعنی معنایش را تحصیل می‌کند خودش مکون معنایش است یا محصله یعنی معنایش تحصیل می‌شود، تفاوتی از این نقطه نظر ندارد.

در سالبهٔ معدولة المحمول این اعم از موجبهٔ محصله است مثل **لیس زیدٌ بأعمی؛** زید اعمی نیست. این سالبه است ولی سالبهٔ معدولة المحمول است خب در اینجا که قضیه سالبه است مقصود نفی اعمی از زید است. در نفی اعمی از زید همان طور که گفتیم دو وجه در اینجا متصور است؛ یک وقت **لیس زیدٌ بأعمی** به این معنا که زید هست و اعمی نیست یک وقت می‌گوییم که زید نیست یعنی آن اعمی زید نیست یعنی زید وجود خارجی ندارد تا اینکه اعمی باشد یا بینا باشد. روی این جهت در قضیهٔ موجبهٔ محصله وقتی که می‌گوییم: اعم است، آن وقت با قضایای ذهنیهٔ موجبهٔ محصله این دو در تعارض می‌شوند؛ یعنی نقیض قضیهٔ موجبه، قضیهٔ سالبه جزئیه می‌شود. نقیض قضیه، سلب جزئی است دیگر چون با سلب جزئی نقیض محقق است و لازم

نیست که نقیض موجب، سلب کلی باشد.

بنابراین طبق فرمایش مرحوم آخوند که قضیه
موجبۀ ما فقط به اعتبار، اخص است اگر این مسئله
صحیح باشد یعنی هم موضوع قضیه موجبۀ معدولۀ
ما و هم قضیه سالبه هر دو وجود ذهنی داشته باشند،
بنابراین اخص بودن موجبۀ در اینجا منتفی خواهد
شد. زیرا شما هیچ وقت قضیه حملیه‌ای پیدا نخواهید
کرد که وجود موضوع برای آن قضیه سالبه اخص
باشد در صورتی که هر دو اینها وجود خارجی داشته
باشند. و به تبع این مسائل آنچه را که در منطق
تابه حال گفته شد که در صورتی که در قضیه حملیه ما
اگر آن کلی باشد، نقیضش اخص خواهد بود، منتفی
خواهد شد. فرض کنید **الإنسان حیوانٌ** در این قضیه
انسان اخص از حیوان است و حیوان جنبۀ اعم دارد،
حالا اگر شما این را تبدیل به نقیض کردید، نقیض
ما برعکس می‌شود یعنی آن که محمول هست اخص
می‌شود و آن که موضوع هست اعم می‌شود یعنی **کلُّ**
لا إنسانٍ لا حیوانٌ آن وقت کلُّ لا إنسانٍ لا حیوان
اعم می‌شود اما اگر حالا محمول شد و گفتیم: **کلُّ لا**

حیوان لا انسان دیگر این طور نمی توانیم بگوییم،
اخص می شود؛ یعنی در قضیه موجباً ما در صورتی که
موضوع اخص از محمول باشد، در نقیضش مسئله
عکس خواهد شد ولی با این تعریفی که کردیم به
این مسئله ایراد وارد می شود. قضایایی در اینجا برای
شما می شماریم مثل **بعض لا جوهر بلا حیوان** در
آنجا می بینیم این مسئله صدق پیدا نمی کند وقتی در
آنجا صدق پیدا نکرد این قانون منطقی که نقیض
مفهوم اعم و اخص برعکس خود مفهوم اعم و
اخص می باشد آن قانون منطقی هم از بین می رود.
وقتی آن قانون منطقی از بین رفت مبانی فلسفی که
مترتب بر قوانین منطقی است هم از بین می رود. در
اینجا مرحوم آخوند از این مشکلات تعبیر به موانع
راه سالک الی الله کرده اند که این تشکیکات موجب
می شود که پایه فلسفه نسبت به این قضیه از بین برود.
البته مسئله بسیار روشن است و اصلاً جای صحبت
ندارد. در جلسه بعد جواب این مسئله و اشکالات
مرحوم آخوند گفته می شود. حالا تا اینجا این چند
سطر را بخوانیم که دیگر نیاز به این چند سطر نداشته
باشیم تا به حل اشکال و حل این مسئله برسیم.

إعضالاتٌ و انحلالاتٌ:
و مِنَ التَّشْكِيكَاتِ الْوَاقِعَةِ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ.
الَّتِي رُبَّمَا تُزَاحِمُ السَّائِرَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي سَبْرِهِ وَ تَعَوُّقِهِ عَنِ السُّلُوكِ إِلَيْهِ تَعَالَى أَنَّ
السَّالِبَةَ الْمَعْدُولَةَ الْمَحْمُولَ أَعْمٌ مِنَ الْمَوْجِبَةِ الْمَحْصَلَةِ لِصِدْقِهَا بِإِنْتِفَاءِ الْمَوْضُوعِ بِخِلَافِ
الْمَوْجِبَةِ.^١

[مشكلات و حل‌ها. از تشکیکاتی که در این

موضوع از قضیه موجبه محصله واقع می‌شود که

ممکن است باعث تزاحم سائر به‌سوی خدای متعال

در سیرش شود و او را از سلوک به‌سوی خدای

متعال باز دارد این است] که سالبه معدوله المحمول

اعم از موجبه محصله است. خب این مسئله روشن

است. **لِصِدْقِهَا بِإِنْتِفَاءِ الْمَوْضُوعِ ...** چون سالبه

معدولة المحمول صادق است به انتفاء موضوع، به

خلاف موجبه محصله. یک‌وقت می‌گوییم: **زَيْدٌ**

أَعْمَى این زید باید موجود باشد. یک‌وقت

می‌گوییم: **لَيْسَ زَيْدٌ بِأَعْمَى** اینجا دو نحو است: **إِمَّا**

أَنْ يَكُونَ زَيْدٌ مَوْجُودٌ فَهُوَ لَيْسَ بِأَعْمَى و **هُوَ**

بَصِيرٌ، **أَوْ لَيْسَ زَيْدٌ مَوْجُودٌ فَهُوَ لَيْسَ بِأَعْمَى** یعنی

برگشت عدم عمی به عدم وجود زید است و به

وجود زید کار ندارد.

و قَدْ يَكُونُ نَقِيضُ الْمَفْهُومِ مِمَّا لَا يَصْدَقُ عَلَى شَيْءٍ مَا يَحْسِبُ الْوَاقِعَ كَاللَّاشِئِءِ وَ
الْمَعْلُومِ وَ الْإِمْمَكِنِ الْعَامِ وَ سَائِرِ نِقَائِضِ الْمَفْهُومَاتِ الشَّامِلَةِ

[و گاهی اوقات نقیض مفهوم] از آن چیزهایی

١. همان.

است که بر شیء به حسب واقع صدق نمی کند مثل
لا شیء که لا شیء نقیض شیء است. لا شیء یعنی
اصلاً چیزی که در خارج وجود ندارد. اصلاً مصداقی
در خارج وجود ندارد مثل لا معلوم که یعنی چیزی
که در خارج مصداق ندارد یا مانند لا ممکنِ عام.
ممکنِ عام آن چیزی است که سلب ضرورت از
جانب مخالف کند حالا لا ممکنِ عام اصلاً یعنی
چیزی که سلب ضرورت از جانب مخالف نمی کند
یعنی چیزی که در خارج وجود ندارد، این غیر از
ممکن خاص است.

و سائر نقائض المفومات... و سایر نقائض
مفوماتی که جنبه شمول دارد مانند لا مفهوم لا
شیء لا معلوم لا موجود خود موجود یعنی چیزی
که هست، آن وقت نقیضش طبعاً یعنی چیزی که در
خارج مصداق ندارد.

فَلَا يَنْتَظِمُ الْأَحْكَامُ الْمِيزَانِيَّةُ لِصَدَقِ سَلْبِ نَقِيضِ الْأَخْصِ عَمَّا يُفَرِّضُ صَدَقُ نَقِيضِ
الْأَعْمِ عَلَيْهِ إِذَا كَانَ مَعْدُومًا.

در این صورت دیگر احکام منطق در اینجا جور
در نمی آید. چرا؟ زیرا سلب نقیضِ اخص صدق
می کند - ایشان در لا جوهر و لا حیوان مثال می زند
- از آن موردی که فرض می شود نقیضِ اعم را از آن

بتوانید شما سلب کنید در صورتی که معدوم باشد؛
یعنی اگر خود آن اعم از آن باشد در این صورت
صدق نقیضِ اخص از او شد؛ یعنی اگر آن موضوع
ما معدوم باشد یعنی بحث را روی موضوع خارجی
نمی‌بریم بلکه روی آن جنبهٔ عدمی آن می‌بریم.

فَيَلْزَمُ صَدَقُ قَوْلِنَا لَيْسَ بَعْضُ اللَّاحِوْهِرِ بِلَا حَيْوَانَ بِإِنْتِفَاءِ ذَلِكَ الْبَعْضِ.

[لازم می‌آید درستی گفتار ما که] بعضی از لا
جوهر، صدق می‌کند که لا حیوان نیستند. اینکه
می‌گوییم: **لَيْسَ بَعْضُ اللَّاحِوْهِرِ بِلَا حَيْوَانَ**
یک وقت **بَعْضُ اللَّاحِوْهِرِ مَوْجُودِ بِلَا حَيْوَانَ**،
بعضی از **لا جوهر لا حیوان** هستند. این درست
است مثل مجردات و مبدعات و عقول که اینها **لا**
جوهر هستند ولیکن [لا حیوان نیستند] یا مثل
واجب الوجود! اما اگر فرض کنید آن موضوع معدوم
بود وقتی می‌گوییم: **لَيْسَ بَعْضُ اللَّاحِوْهِرِ بِلَا**
حیوان بعضی از لا جوهری که جنبهٔ معدومی دارد
مانند شریک الباری یا المفهومُ المعدوم یا مانند
چیزی که جنبهٔ عدمی دارد؛ یک مفهوم ذهنی عدمی.
چون ما گفتیم: در قضیهٔ سالبه ممکن است که متکلم
لحاظ عدم موضوع را بکند و آن را موضوع قرار

بدهد؛ یعنی زیدِ معدوم را موضوع برای لیسَ زیدِ
بقائم قرار بدهد؛ زیدی که معدوم است لیسَ بقائم.

بنابراین در این قضیه لیسَ بعضُ اللاحوهر بلا
حیوان ما می توانیم بگوییم که یک امر عدمی، بعضُ
لا جوهر ممکن است امر وجودی باشد مثل واجب
الوجود، ممکن است امر عدمی باشد، امر عدمی هم
به اعتبار متکلم می شود موضوع باشد. بعضُ
اللاحوهر معلوم و بعضُ اللاحوهر لا موجود و
بعضُ اللاحوهر غیر موجود فی الخارج لیسَ بلا
حیوان خب روی این حساب این قضیه اخص شدن
و اعم شدن طرفین قضیه موجبۀ ما در نقیض از بین
می رود.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد